

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۹-۵۰

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۶ (۱۰ تیر ۱۴۰۲)

«نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ»

«ای پیامبر! به بندگانم خبر بده که من بی‌تردید غفور و رحیم هستم و عذاب من عذابی دردآور است»

پیش از این بیان کردیم که «خبر دادن» یک درس تربیتی است. ما باید نسبت به آنچه می‌دانیم و می‌فهمیم و باور داریم، به دیگران خبر بدهیم و اطلاع‌رسانی کنیم و آگاهی ببخشیم (نَبِّئْ عِبَادِي).

بشارت به بندگان

این‌که خداوند می‌فرماید: «أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»، رحیم بودن خداوند به معنای خبر دادن است. یعنی من نسبت به آنهایی که خواهان هدایت شدن هستند، هدایت‌گر هستم. به آنها خبر و آگاهی می‌دهم تا آنها هدایت شوند. بنابراین به پیامبر خود می‌فرماید:

«نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«به بندگان من خبر بده که من بی‌تردید غفور و رحیم هستم»

خداوند در این آیه نمی‌فرماید به همه‌ی مردم خبر بده، بلکه می‌فرماید: «نَبِّئْ عِبَادِي» یعنی به بندگان من خبر بده. همین آیه حکایت از وجود رحیمیت حق تعالی می‌کند که خدای متعال بر اساس صفت رحیمیت خود به بندگان خودش که بندگان خاص هستند خبر می‌دهد.

خداوند در حقیقت به آنها مژده و بشارت می‌دهد. آنها که به فکر خودشان هستند و در عین حالی که خواهان هدایت و سعادت هستند؛ نگران هستند و دلشان هم شور می‌زند که «چه خواهد شد؟ نکند خطایی انجام بدهیم، مرتکب اشتباهی بشویم، راه را اشتباه برویم، نکند به مقصد نرسیم». این نگرانی‌ها وجود دارد. می‌فرماید: به این افراد خبر بده نگران نباشید، خیالتان راحت باشد. مگر عباد من نیستید؟

اگر از «عبادی» یعنی از بندگان من هستید، دیگر نسبت به مرحله‌ای که به من خدا مربوط می‌شود نگران نباشید، من از خطاها و اشتباهات و گناهان شما باید بگذرم، پس آن را به من واگذار کنید. شما حواستان باشد که از «عبادی» محسوب شوید. اگر شما این‌گونه باشید، یعنی به وظایف بندگی خودتان عمل کنید. نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه که در دنیا مهم نیست؛ زیرا دنیا به شما ربطی ندارد. شما که دنیایی نیستید. حقیقت جان شما الهی است؛ فطرت همه‌ی شما خدایی است. فطرت شما دنیایی نیست؛ شما برای آخرت آفریده شده‌اید نه برای دنیا!

«خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ»

دنیا فانی است. اما شما باقی هستید. پس نگران دنیا نباشید. نگران آخرت خودتان هم نباشید. به این خاطر که: «أَنْتِ يَا أَلْعَفُورُ الرَّحِيمُ» با من که خدایی غفور و رحیم هستم سروکار دارید. می‌گویید: اشتباه کردم. قصور داشتم. کوتاهی و بچگی کردم. معصیت کردم. می‌فرماید: «أَنْتِ يَا أَلْعَفُورُ» غافر نیستیم؛ بلکه «غفور» هستیم.

غفور و آمرزنده

معنای غفور چیست؟ یعنی وقتی پیش خدای غفور آمدی و گفتی: من این کارها را کردم، خداوند بفرماید: آیا تو این کارها را انجام دادی؟ نه، تو آنها را انجام ندادی، من انجام دادم. من خودم این گناه و معصیت، آن ظلم، فساد، خطا و اشتباه را انجام دادم. می‌گویید: «نه تو انجام ندادی». خداوند می‌فرماید: آیا راضی بودی به این‌که این گناه را انجام بدهی؟ آیا دلت می‌خواست این گناه را انجام دهی؟ آیا از ته دلت بود؟ بر فرض هم که بگویی: «بله، از ته دلم می‌خواستم گناه کنم». اما خدا می‌گوید: اگر از ته دلت می‌خواستی این گناه را انجام بدهی، پس چرا الان توبه کردی؟ پس چرا الان نادم و پشیمان هستی؟ نادم و پشیمان بودن، نشانه این است که از اول تو این کاره نبودی. می‌گویید: پس چرا من این کارها را انجام دادم؟!

انسان چقدر خدا شناس است که نمی‌داند با چه خدایی سر و کار دارد. باز هم می‌گوید: چرا من این کارها را کردم؟! نمی‌گویید: من این کارها را کردم برای این‌که نفهم و بی‌عقل بودم. بچه بودم. آیا از انسان نفهم کاری به غیر از این سر می‌زند؟ انسان بی‌عقل همین کارها را انجام می‌دهد. بچه چکار می‌کند؟

شخصی می‌گفت: اگر به خدا برسیم و خدا از من بپرسد: چرا این کارها را کردی؟ می‌گویم: بی‌عقل و دیوانه بودم. اگر خدا به من بگوید: من به تو عقل داده بودم. به خدا می‌گویم: «آیا اگر عقل داشتم این

کارها را انجام می‌دادم؟ مگر آدم عاقل کارهایی را که من انجام دادم، انجام می‌دهد؟ من عقل نداشتم.» این تازه مرتبه‌اش پایین است! انسان سر و کار خود را با خدای غفوری نمی‌بیند؛ چون **خدای غفور اصلا نمی‌پرسد چرا این کارها را کردی؟ بلکه می‌گوید: تو این کارها را انجام ندادی.** هر چه می‌گویی: خدایا! من خودم این کارها را انجام دادم! خدا می‌گوید: برو رویت را کم کن. من به تو می‌گویم: تو این کار را انجام ندادی. تو این کار را انجام ندادی؛ بلکه جهالت، نفهمی و بی‌شعوری تو بود. بچگی‌ات بود. می‌گوید: ماه رمضان بود. گرسنه‌ام شد. سر یخچال رفتم. تشنه‌ام شد، آب خنک خوردم. خدا می‌گوید: تو نخوردی؛ شکمت خورد. تو نبود، شهوت بود. اگر تو، خودت بودی، این کارها را نمی‌کردی. یعنی اختیار تو در کار نبود. این کارها را با اختیار خودت انجام ندادی. بی‌اختیار شدی و این کارها را کردی. شهوت بر تو غلبه کرد. میل به خوردن و نوشیدن بر تو غلبه کرد. از اختیار خارج شدی. دست تو نبود. شرایط، محیط، فضا، جو، تبلیغات، خربت، نفهمی، بی‌شعوری، بچگی، عجز، ناتوانی، ژنتیک، مزاج، عادات و... همه باعث شدند که تو مرتکب این عمل بشوی.

خدا می‌داند چه عواملی دست به دست هم می‌دهد تا یک اتفاق و حادثه‌ای رخ بدهد. خدا می‌فرماید: من این‌ها را می‌دانم، این تو هستی که نمی‌دانی. من دارم به تو از بالا نگاه می‌کنم.

«ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را»

من که به حرف تو گوش نمی‌دهم. من به همه‌ی وجودت نگاه می‌کنم، بعد قضاوت می‌کنم. اولیاء خدا به آدم‌ها این‌گونه نگاه می‌کنند. می‌بینند یکی در حال خواندن نماز است، ممکن است بگویند: «این جهنمی است». حضرت همین طور درباره‌ی افراد می‌فرمود؛ شخصی در حال آمدن به مسجد بود، حضرت فرمود: این در حال رفتن به جهنم است. شخص دیگری هم داشت از مسجد بیرون می‌رفت؛ فرمود: این دارد به بهشت می‌رود. درست برعکس آنچه که ما گمان می‌کنیم! ما براساس ظاهر قضاوت‌هایی داریم. اما این قضاوت‌ها، خلاف واقع است. واقعیت در دل‌ها، قلب‌ها، فطرت و نیت انسان‌ها است. باید نگاه فطرت بین، اختیار بین و عالم ذر بین داشته باشیم.

عالم ذر، عالم اختیار ماست، جایی که ما با اختیار خودمان سعادت یا شقاوت خودمان و مسیر آن را انتخاب کرده‌ایم. اولیای خدا به آنجا نگاه می‌کنند، بعد قضاوت می‌کنند که آیا این آدم، آدم خوبی است یا آدم بدی است؟! فریب عمل و حرف آدم‌ها را نمی‌خورند.

رحیم و هدایت‌گر

«نَبِّئْ عِبَادِي» : به بندگانم خبر بده. بندگان من کسانی هستند که به دنبال خدا، رشد، کمال و سعادت خودشان هستند؛ تا بهشتی شوند. به آنها خبر بده که من غفور و رحیم هستم. نکند دلشان شور بزند که «من می‌خواهم هدایت بشوم، اما هدایتی در کار نیست؛ حالا کجا بروم؟ چه خاکی بر سرم بریزم؟» نه! زمین هیچ وقت از هدایت و هدایت‌کننده خالی نیست. شما فقط تلاش کن جزء «عبادی» باشی یعنی بخواهی پیگیر باشی و به وظیفه بندگی خودت عمل کنی. اگر دنبال حق باشی، خدا به هر طریقی که شده حقیقت را به تو منتقل می‌کند و تو را به آن می‌رساند. چرا؟ چون رحیم است؛ یعنی هدایت می‌کند.

اما خیال نکنیم هدایت‌گران الهی در خیابان ریخته و فراوان هستند. نه! تعداد هدایت‌گران خیلی اندک است؛ اما مگر تعداد کسانی که خواهان هدایت هستند، زیاد است؟! اگر تعداد آنها زیاد بود به تعداد آنها هدایت‌گر هم زیاد می‌شد. چون آنها هدایت می‌شدند و بعد، دیگران را هدایت می‌کردند.

«ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ^۱»

یک عده‌ای از اول بودند، یک عده‌ی کمی هم از آخرین هستند

آنچه که مهم است، این است که راه باز است. ما با خدای رحیم سروکار داریم. دلت شور هدایت شدن را نزند. فکر این نباش که خدا بخواهد من را هدایت کند، چطوری باید من را هدایت کند؟ خدایا تو کجا، کی، چطوری و با چه وسیله‌ای می‌خواهی مرا هدایت کنی؟! خدا خودش می‌داند چطوری انسان‌ها را هدایت کند. دلت شور خدا را نزند. به فکر خودت باش! حواست جمع خودت باشد چرا که خداوند مرتب در حال هدایت کردن است. تو طالب هدایت باش، یک لحظه غافل نشوی که هدایت را از دست بدهی. پیگیر باش!

دو نگرانی در این آیه حل می‌شود؛ یکی نگرانی راجع به اینکه من بچگی کردم، خطا و اشتباه و معصیت کردم. حالا چه خاکی بر سرم بریزم؟ می‌فرماید: «أَنْتِي أَنَا الْعَفُورُ». من غفور هستم؛ نگران نباش! نگرانی دیگر این است که من می‌خواهم هدایت بشوم، کجا بروم؟ چه کار کنم؟ به چه کسی بگویم؟ نمی‌خواهد به کسی چیزی بگویی. تو فقط بخواه و اراده کن!! می‌فرماید: «من رحیم و هدایت‌گر هستم»

«آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست»

^۱ سوره بقره، آیه ۱۳ و ۱۴

جایگاه حقیقت و هدایت

آیا نمی‌خواهی هدایت بشوی؟ هدایت در همه‌ی وجودت هست. اگر بخواهی، این هدایت خودش را به تو نشان می‌دهد. اشتباه ما در باب هدایت این است که خیال می‌کنیم حقیقت بیرون از وجود ما است و ما باید برویم و آن را به دست بیاوریم. درحالی‌که حقیقت در فطرت و درون خود ما است. فقط باید چشم عقل خودمان را باز کنیم تا آن را ببینیم. همه خیال می‌کنند که باید بروند و چشم عقل پیدا کنند. در حالی که همه این چشم عقل را دارند. هم فطرت الهی را دارند و هم چشم عقل را؛ که این چشم، فطرت الهی را می‌بیند. چشم حقیقت بین را دارند. نیاز نیست که فطرت خود را الهی کنی که مثلاً خدا را ایجاد کنی؛ خدا هست. فطرت تو الهی است و نیازی نیست که چشم حقیقت بین، فطرت بین و خدایین را در درون خودت ایجاد کنی. فقط کافی است بخواهی که چشم خود را باز کنی. همین.

اگر کسی همین مطلب ساده را نداند و نفهمد، گمراه می‌شود. چرا؟ چون دنبال ایجاد حقیقت می‌رود. به دنبال ایجاد چشم حقیقت بین می‌رود. می‌خواهد عقل را ایجاد کند! درحالی که این عقل را دارد؛ در نتیجه به فکر باز کردن چشم عقل خود نمی‌افتد که «من عقل دارم؛ چشم عقل دارم؛ فقط باید این پلک را از روی چشم عقل خود بردارم. این حجاب‌ها و موانع را کنار بزنم. باید درست نگاه کنم». کسی که این مطلب را نمی‌داند، مانند آن گدایی است که روی صندوقچه‌ای نشسته بود و گدایی می‌کرد؛ نگاهش به دست مردم بود تا چیزی در کف دستش بیندازند، با گدایی امورات خود را می‌گذراند. درحالی‌که آن صندوقچه‌ای که روی آن نشسته بود پر از گنج و جواهرات بود. باورش نمی‌شد؛ فکرش را هم نمی‌کرد. روی گنج نشسته بود اما دست خود را دراز کرده بود و از این و آن گدایی می‌کرد. فقط کافی است به او آگاهی بدهند و به او بگویند: تو روی گنج نشسته‌ای!! تو گنج داری. چیزی که مانع این می‌شود تو از این گنجی که روی آن نشسته‌ای استفاده کنی؛ نادانی تو است!!

«آن کس که بداند و نداند که بداند بیدار نماید که بس خفته نماند»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: تعجب می‌کنم از چنین آدمی که جای دیگری به دنبال گمشده‌ی خود می‌گردد.

«سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»

کار انبیاء این است که ما را بیدار کنند. به ما بگویند: به خود بیاوید. خودتان را پیدا کنید. کجا دنبال آن می‌گردی؟ اگر شما گم شده ای داری و ندانی که گم شده‌ات کجاست، نمی‌توانی آن را پیدا کنی گرچه جایی را بگردی که به خیال خودت برای پیدا کردن آن روشن‌تر است!

ملا نصرالدین در کوچه داشت دنبال کلید خود می‌گشت؛ به او گفتند: این‌جا دنبال چه می‌گردی؟ گفت کلیدم را گم کرده‌ام. گفتند: کجا گم کردی؟ گفت: در خانه!! گفتند: در خانه گم کردی چرا این‌جا دنبال آن می‌گردی؟ گفت: آنجا تاریک بود اینجا زیر نور مهتاب روشن است می‌خواهم این‌جا را ببینم شاید این‌جا چون روشن است آن را پیدا کنم!!

ما شب و روز برایمان همین شب و روز است. شب که می‌شود می‌گوییم: تاریک است. در حالی که مردان خدا این‌گونه نیستند:

«شب مردان خدا روز جهان‌افروز است
حذر از پیروی نفس که در راه خدای

روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست
مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست»

کنار زدن حجابِ خواسته‌ها

حجاب‌ها را کنار بزن یعنی خواسته‌های خود را تبدیل به یک خواسته کن و آن هم حقیقت‌خواهی است. چقدر خواسته‌های ما فراوان است. نیازها را نمی‌گوییم. چون به نیازها هم خواسته می‌گویند. نه، آنها را نمی‌گوییم. منظور خواسته‌ی دلت است؛ چیزهایی که دلت می‌خواهد. کاری کن دلت فقط خدا و حق و حقیقت را بخواهد. هم و غم و همتت خدا باشد، چیزی غیر از خدا نباشد. معنایش این نیست که هیچ چیز دیگه‌ای را طلب نکنی. دنبال چیزی نباشی؛ تلاش نکنی؛ خواسته‌ای برای تأمین نیازهایت نداشته باشی؛ نه! آنها سر جای خودش است. اما هیچ کدام از آن نیازها و خواسته‌های دیگر را به‌جای خدا نگذار. آنها را به‌جای خودت اشتباه بگیر. خودت خودت هستی. شکم و شهوتت که خودت نیست. پست و مقامت که خودت نیست. شهرت و اعتبار و حرف مردم که خودت نیست. به تو چه؟ به هر خواسته‌ای از خواسته‌های غیر خودت رسیدی بگو «به من چه»؟

هدف نهایی

طالب حقیقت باش تا ارزش تو به اندازه‌ی حقیقت بشود؛ وقتی خودت و خواسته‌ات را در شکم ببینی ارزش تو هم به اندازه‌ی همان چیزی می‌شود که از شکم خارج می‌شود.

«تا در طلب گوهر کانی کانی
تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی هر چیز که در جستن آنی آنی»

کان یعنی سنگ‌ها. اگر دنبال یافتن فیروزه و عقیق و جواهرات و سنگ‌های قیمتی هستی، ارزشت به اندازه‌ی سنگ و زمین خواهد بود. اما «گر در پی جست‌وجوی جانی جانی». حالا من حقیقتِ مطلب را فاش کنم و بگویم: «هرچیز که در جستن آنی آنی!» دنبال چه چیزی هستی؟ منظور این نیست که الان در حال انجام چه کاری هستی. بلکه یعنی **هدف تو در زندگی چیست؟** مثلا فرض کن الان در حال خوردن غذا هستی. دنبال چه هستی؟ می‌گوییم: برای چه داری غذا می‌خوری؟ می‌گویی: تا انرژی بگیرم. برای چه می‌خواهی انرژی بگیری؟ می‌گویی: تا بتوانم کار کنم. برای چه می‌خواهی کار کنی؟ تا بتوانم پول دربیآورم. برای چه می‌خواهی پول در بیاوری؟ تا بتوانم زندگی کنم. برای چه می‌خواهی زندگی کنی؟

سؤال آخر و جواب آخر تو چه خواهد بود؟ به آن می‌گوییم: «هدف نهایی». اینکه در زندگی به دنبال چه هستی؟

پیغمبر خدا (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: در این ماه (ماه رمضان) تو به شهادت می‌رسی. حضرت فرمود: **آیا من بر حق هستم؟** پیامبر خدا فرمود: بله بر حق هستی.

(مهم همین است که بر حق باشم؛ دیگر مهم نیست چه اتفاقی می‌افتد.)

این عاقبت بخیری که می‌گویند، یعنی هدفی را که من برای خودم انتخاب کردم آیا تا آخر پای آن می‌ایستم؟ در شدائد، سختی‌ها و گرفتاری‌های زندگی زود به هدف نهایی توجه کنید. همان که از همه چیز برای شما عزیزتر است و همیشه با شما باقی می‌ماند و از شما جدا نمی‌شود. چیزی که فانی نیست؛ به آن توجه کنید. به محض این‌که به این نکته توجه کردی تمام سختی‌ها و فشارها از بین می‌رود. یک مرتبه سبک و راحت می‌شوی. چرا؟ چون آن چیزی که از همه چیز برای شما عزیزتر است، با شما هست. نگرانی‌ها و فشارهایی که در زندگی به ما وارد می‌شود به خاطر این است که احساس می‌کنیم گویا داریم چیزی را از دست می‌دهیم که نباید آن را از دست بدهیم. هدفمان؛ مقصدمان؛ خودمان و سعادت‌مان را داریم از دست می‌دهیم.

در محضر خدا

امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا در آن بحبوحه‌ی جنگ و فشارهایی که روی حضرت بود، فشار که زیاد شد یک نگاهی به آسمان کرد؛ به خدا گفت: **خدایا تو داری می‌بینی؟** خیلی حرف مهمی است. ما که در زندگی آن مصیبت‌ها را نمی‌بینیم. اما هر کس در سطح خودش. فشارهایی به او می‌آید. استرس‌هایی که دارد. مصیبت‌هایی که وارد می‌شود، می‌تواند از حضرت درس بگیرد و مانند او نگاه کند.

حضرت نگاهی به آسمان کرد و به خدا گفت: خدایا تو داری می‌بینی که دارند با من و فرزندانم چه کار می‌کنند؟ تو داری نگاه می‌کنی؟ پس باقی آن دیگر مهم نیست. به من چه؟ من نیستم که! خودتی. یعنی مثلاً وقتی سرت درد می‌کند و داری درد می‌کشی به خدا بگو خدایا این سر من نیست؛ سر خودت است. به من چه؟ می‌خواهی به سر خودت رحم کنی، رحم کن. نمی‌خواهی رحم کنی هم خودت می‌دانی. می‌خواهی آن را خوب کنی، خوب کن. نمی‌خواهی آن را خوب کنی، سر خود تو است.

خود را سریع کنار بکش. بگو: سر من نیست که درد می‌کند! نه! این سر خدا است که درد می‌کند. «به من چه؟» این سر من نیست؛ سر خدا است. بعد می‌بینی انگار دیگر سردرد نداری. تمام شد!! دیگر سرت درد نمی‌کند. چون تو نبودی. تو نیستی. خودت را کنار کشیدی، مگر سر خدا نیست؟ برای خداست؛ همه چیز برای خداست. دست؛ پا؛ چشم؛ گوش همه برای خداست. خب پس به من چه ارتباطی دارد؟

«لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ»

تو فقط بخواه؛ به خدا بگو: خدایا! «يَا سَرِيحَ الرَّضَا» ای کسی که زود راضی می‌شوی» به من رحم کن. به چه کسی رحم کن؟ به من که هیچ چیز ندارم. هرچه دارم از آن خود تو است. به من چه ارتباطی دارد؟ فقط من می‌توانم همین را بگویم که خدایا به خودت رحم کن. به سر خودت رحم کن. آیا تا حالا درد کشیدی؟ در آن اوج درد به خدا بگو: خدایا این درد، درد من نیست، درد خودت است. به خودت رحم کن. سریع خودت را کنار بکش. اگر حل نشد؟ حل می‌شود. این جمله را بگو:

«يَا سَرِيحَ الرَّضَا إغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ²»

من غیر از خواستن و دعا کردن چیزی ندارم. «وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ» من غیر از اینکه گریه کنم، ناله بزنم و بگویم: خدایا خودت به داد خودت برس، نمی‌توانم چیزی بگویم. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا با خدا اینگونه سخن گفت:

«هَوَّنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي»

«هر بلایی که دارد بر من نازل می‌شود بر من آسان است»

چیزی که این بلا را آسان کرد، این بود: «وَأَنَّهٗ بَعَيْنِ اللَّهِ» «در برابر دیدگان خدا در حال اتفاق افتادن است». خدا دارد می‌بیند. یعنی خودم را کنار کشیدم. گفتم: به من ارتباطی ندارد.

² دعای کمیل، از امیرالمومنین (ع)

اسلام به من چه ارتباطی دارد؟! آیا می‌دانید عبدالمطلب چه کار کرد؟ به او گفتند: ابرهه می‌خواهد حمله کند و خانه‌ی خدا را با خاک یکسان کند. گفت: به خانه‌ی چه کسی می‌خواهد حمله کند؟ گفتند: به خانه‌ی خدا. گفت: به من چه؟! من فکر کردم خانه‌ی من را می‌خواهد با خاک یکسان کند. همه چیز را به خدا سپرد؛ نتیجه چه شد؟ خدا خودش می‌دانست چگونه خانه‌ی خود را نجات دهد. البته اگر لازم باشد این کار را می‌کند و اگر هم لازم نباشد و صلاح باشد با خاک یکسان شود، حتماً با خاک یکسان می‌شود. ما که بهتر از خدا نمی‌فهمیم. در آن رؤیایی که امام حسین (ع)، جد بزرگوارش پیغمبر (ص) را دید؛ پیامبر به ایشان فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً»

یعنی خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند. زن و بچه‌ی تو را اسیر ببیند. خدا اگر چیزی را بخواهد به خاطر این است که برای خودش است. ما که از خودمان چیزی نداریم. خودش بهتر می‌داند. همه چیز از آن اوست.